



برنامه تربیتی امیر مؤمنان
شهادت‌های سه‌گانه
شرح حال علامه طباطبایی از زبان خویش

سروزی گفتار

روز بیست و یکم: «برنامه تربیتی امیرمؤمنان»

برای این که از امیرالمؤمنین درس بگیریم، یک بُعد از ابعاد فعالیت همه‌جانبه امیرالمؤمنین را عرض می‌کنم و آن بُعد تربیت اخلاقی است. آن روزی که امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام در جامعه اسلامی آن روز بر سر کار آمد، وضع امت مسلمان با آن روزی که پیغمبر اکرم از دنیا رفت، تفاوت زیادی کرده بود. این بیست و پنج سال فاصله بین رحلت پیغمبر اکرم و آمدن امیرالمؤمنین بر سر کار، حوادث زیادی اتفاق افتاده بود که این حوادث بر روی ذهن و فکر و اخلاق و عمل جامعه اسلامی اثر گذاشته بود و بعد، این نظام و این جامعه را امیرالمؤمنین تحویل گرفت. نزدیک پنج سال امیرالمؤمنین در آن کشور بزرگ اسلامی حکومت کرد. این پنج سال، هر روزش حاوی یک درس است. یکی از کارهای مستمر امیرالمؤمنین پرداختن به تربیت اخلاقی آن مردم است. همه انحراف‌هایی که در جامعه پیش می‌آید، برگشتش و ریشه‌اش در اخلاقیات ماست. اخلاق انسان، خصوصیات و خصال اخلاقی انسان‌ها، عمل آن‌ها را جهت می‌دهد و ترسیم می‌کند. اگر ما در یک جامعه‌ای یا در سطح دنیا کج رفتاریهائی را مشاهده می‌کنیم، باید ریشه آن‌ها را در خُلقیات ناپسند ملاحظه کنیم. این حقیقت، امیرالمؤمنین را به بیان یک حقیقت مهم‌تری وادار می‌کند و آن حقیقت بالاتر این است که اغلب این خصال باطل و مضر در انسان‌ها، برمی‌گردد به دنیاطلبی. لذا امیرالمؤمنین می‌فرماید: «الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ»؛ دنیاطلبی ریشه و مرکز اصلی همه خطاهای ماست که در زندگی جمعی ما، در زندگی فردی ما، این خطاها اثر می‌گذارد. خوب، معنای دنیاطلبی چیست؟ دنیا چیست؟

دنیاشناسی

دنیا عبارت است از همین طبیعت عظیمی که خدای متعال خلق کرده است و در اختیار انسان‌ها قرار داده است؛ دنیا یعنی این. همه این مواهبی که خدای متعال در عرصه گیتی آفریده است، مجموعه چیزهائی هستند که دنیا را تشکیل می‌دهند. اولش عمر خود ماست. درآمدهای دنیوی و حاصل تلاش‌های دنیوی، این‌ها همه دنیاست؛ فرزند، دنیاست؛ مال، دنیاست؛ علم، دنیاست؛ منابع طبیعی، دنیاست؛ این آب‌ها، این ذخائر معدنی، همه این چیزهائی که در عالم طبیعت انسان ملاحظه می‌کند، این‌ها همین دنیا هستند؛ یعنی چیزهائی که اجزاء زندگی این جهانی ما را تشکیل می‌دهد. خوب، کجای این بد است. یک دسته از آثار شرعی و اسلامی و معارفی به ما می‌گوید که دنیا را آباد کنید: «خلق لکم ما فی الأرض جمیعاً»؛ بروید دنیا را تحقق ببخشید، آباد کنید بهره‌برداری از نعم طبیعی را برای خودتان، برای مردم آماده کنید. یک دسته از روایات این‌هاست: «الدُّنْيَا مَرْزَعَةُ الْآخِرَةِ»، «متجر عبادالله»؛ از این قبیل تعبیرات وجود دارد که این‌ها همه نگاه مثبت به دنیا را نشان می‌دهد. یک دسته از بیانات اسلامی و معارفی ما هم، دنیا را رأس خطایا و ریشه گناهان به حساب می‌آورد. ما حاصل مطلبی که از این دو مجموعه معارفی به دست می‌آید، حرف روشنی است - البته بحث‌های تحلیلی و عمیق برای این کارها باید بشود و لازم است و شده؛ بحث‌های خوبی هم انجام گرفته است - اما خلاصه مطلب این است که خدای متعال این سفره طبیعت را برای افراد انسان گسترده است و همه آحاد انسان را سفارش کرده است، دستور داده است که این مائده طبیعی الهی را هر چه می‌توانند بالفعل تر، آماده‌تر، رنگین‌تر در اختیار افراد بشر قرار بدهند و خودشان هم بهره ببرند؛ لکن یک حدود و ضوابط و قواعدی بر این حاکم است؛ یک منطقه ممنوعه‌ای وجود دارد. دنیای ممدوح این است که انسان این سفره طبیعی الهی، این موهبت الهی را آنچنانی که ضوابط و قواعد الهی دستور داده است، بر طبق او رفتار کند، از حدود و ضوابط تحطی نکند، در مناطق ممنوعه قدم نگذارد. دنیای مذموم آن است که انسان این متاعی را که خدای متعال برای افراد بشر قرار داده است، برای خود بخواهد، سهم خود را افزون‌تر از دیگران بخواهد، به سهم دیگران دست‌اندازی کند، دلبستگی پیدا کند که این دلبستگی به مقتضای «حَبِّ الشَّيْءِ يَعْصِي وَ يَصْمُ» انسان را کر و کور



نشریه فصل ملاقات
رمضان المبارک ۱۴۳۵
شماره ۲۱

می‌کند؛ تا آن‌جا که در راه به‌دست آوردن چیزی که عاشق و دلبسته آن هست، هیچ خط قرمزی و هیچ حد و حدودی را رعایت نمی‌کند؛ این می‌شود دنیای مذموم. دلبستن به دنیا، سهم‌خواهی بیش از اندازه خود، بیش از حق خود، دست‌اندازی به سهم دیگران، تجاوز به حقوق دیگران؛ این می‌شود آن دنیای مذموم. مال، دنیاست؛ مقام، دنیاست؛ قدرت، دنیاست؛ محبوبیت، دنیاست؛ نعم دنیا، لذات طبیعی، این‌ها همه دنیاست. اسلام و ادیان الهی به‌طور کلی بهره‌برداری از این دنیا را برای انسان مباح قرار دادند اما دست‌اندازی به حق دیگران، به هم زدن قواعد و قوانین این عالم طبیعت، ظلم کردن به دیگران، خود را غرق در این متاع دنیا کردن و از هدف اصلی و نهائی غافل ماندن را ممنوع دانسته‌اند، مذموم دانسته‌اند. این دنیا وسیله تعالی و تکامل است، هدف نباید قرار بگیرد؛ به این که توجه نشده این دنیا می‌شود مذموم.

راز انحراف

این بلیه در دنیای اسلام و در دورانی که امیرالمؤمنین بر سر کار آمد، وجود داشت که موجب شده بود حق صریح، یعنی کسی مثل علین ابیطالب علیه‌السلام مورد خدشه و مناقشه قرار بگیرد؛ کسانی مقام او، معنویت او، سابقه او، صلاحیت‌های بینظیر او را برای مدیریت جامعه اسلامی ندیده بگیرند و با او معارضه و مبارزه کنند. این بر اثر دنیاطلبی بود. راز انحرافی که آن روز امیرالمؤمنین در مقابل خود ملاحظه می‌کرد و نهج‌البلاغه پر است از بیان این انحراف‌ها - عبارت بود از دنیاطلبی. شما امروز به دنیا نگاه کنید، همین را مشاهده می‌کنید. وقتی عناصر دنیاطلب، فرصت‌طلب، متجاوز، زمام کارها را در سطح عالم در دست گرفتند، همانی می‌شود که ملاحظه می‌کنید. اولاً به حقوق انسان‌ها ظلم می‌شود؛ ثانیاً حق و سهم آحاد بشر از این سفره عظیم طبیعت الهی و موهبت الهی ندیده گرفته می‌شود؛ ثالثاً همین دنیاطلبان برای این که به مقاصد خودشان برسند، در جامعه فتنه ایجاد می‌کنند؛ جنگ‌ها، تبلیغات دروغین، سیاست‌بازی‌های ناجوان‌مردانه؛ این‌ها ناشی از همین دنیاطلبی‌هاست. در محیط فتنه - محیط فتنه به معنای محیط غبار آلود است - و وقتی فتنه در جامعه‌ای به‌وجود آمد، فضای ذهنی مردم مثل محیط غبار آلود و مه آلود است که گاهی انسان نمی‌تواند دو متری خودش را هم ببیند. یک چنین وضعی به‌وجود می‌آید. در یک چنین وضعیتی است که خلیفه‌ها اشتباه می‌کنند، بصیرتشان را از دست می‌دهند. تعصب‌های بیخود، عصبیت‌های جاهلی در چنین فضائی رشد پیدا می‌کند. آن وقت می‌بینید محور دنیاطلبانند اما یک عده کسانی که اهل دنیا هم نیستند، به‌خاطر فتنه در جهت هدف‌های آن‌ها حرکت می‌کنند؛ وضع دنیا این‌جور می‌شود. بنابراین «الدُّنْیَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ». حب دنیا، دل بستن به دنیا در رأس همه خطایا و همه گناهان است. امیرالمؤمنین به این نکته توجه می‌دهد. این برنامه تربیت اخلاقی امیرالمؤمنین است.

برنامه تربیت

شما اگر سرتاپای نهج‌البلاغه را نگاه کنید، می‌بینید آنچه که امیرالمؤمنین درباره بیرغبتی به دنیا، دل بستن به دنیا، زهد در دنیا بیان فرموده است، از همه آنچه که در نهج‌البلاغه بیان کرده است، بیشتر است؛ این به‌خاطر همین است. والا امیرالمؤمنین کسی نبود که از دنیا گوشه‌گیری کند، انزعال از دنیا داشته باشد؛ نه، برای آبادی دنیا یکی از فعال‌ترین آدم‌ها بود؛ چه در زمان خلافت، چه بعد از خلافت، امیرالمؤمنین جزو کسانی نبود که کار نکنند، دنبال تلاش نروند. معروف است آن وقتی که امیرالمؤمنین در مدینه زندگی می‌کردند - قبل از خلافت - باغستان‌هایی را به دست خودش به‌وجود آورده بود؛ آب جاری کرده بود؛ نخل به‌وجود آورده بود. پرداختن به دنیا و به طبیعتی که خدای متعال در اختیار انسان گذاشته است و اداره معیشت مردم، اداره امور اقتصادی مردم، فراهم کردن وسائل رونق اقتصادی، این‌ها همه کارهای مثبت و لازم و جزو وظائف فرد مسلمان و مدیران اسلامی است. امیرالمؤمنین یک چنین آدمی بود اما خود او هیچ دلبستگی نداشت. این وضع امیرالمؤمنین و برنامه تربیت اخلاقی امیرالمؤمنین است.

علاج دنیاپرستی را هم امیرالمؤمنین در خطبه متقین بیان فرموده است: «عظم الخالق فی أنفسهم فصغر ما دونه فی أعینهم». علاج دلبستن و مجذوب شدن به دنیا این است که انسان تقوا پیشه کند که از خواص تقوا یکی همین است که «عظم الخالق فی أنفسهم»؛ خدا در دل انسان، در جان انسان آنچنان جایگاهی پیدا می‌کند که همه چیز در نظر او کوچک می‌شود. این مقامات دنیوی، این اموال، این زیباییها، این جلوه‌های زندگی مادی، این لذت‌های گوناگون در نظر انسان حقیر می‌شود و بر اثر عظمت یاد الهی در دل انسان، اهمیت پیدا نمی‌کند. از خصوصیات تقوا همین است. خود او هم - امیرالمؤمنین - مظهر کامل همین معنا بود. در این خطبه معروف «توف بکالی» که حالا من یک فقره‌ای از آن را بعد عرض می‌کنم، می‌گوید حضرت ایستاد روی سنگی، لباس ساده پشمی مدرس کم‌قیمتی بر تن او بود و نعلی از برگ خرما یا از پوست درخت خرما به پای او بود؛ چنین وضعیتی فقیرانه و زاهدانه‌ای حاکم و مدیر آن کشور عظیم اسلامی داشت؛ این جور زندگی می‌کرد و این بیانات عظیم، این جواهر حکمت را بر زبان جاری می‌کرد.

خطبه‌های نماز جمعه تهران: ۳۰/۶/۸۷



نشریه فصل ملاقات
رمضان المبارک ۱۴۳۵
شماره ۲۱



ره چنان

مهترتابان ۱

شرح حال علامه طباطبایی از زبان خویش

مرحوم علامه سید محمد حسین طباطبایی (ره) در شرح حال خود می‌فرماید:

من در خاندان علمی در شهر تبریز که از زمانهای دور شهرت علمی پیدا کرده متولد شدم، در پنج سالگی مادرم را و در نه سالگی پدرم را از دست دادم، و از همان کودکی درد یتیم بودن را احساس نمودم ولی خداوند متعال بر ما منت نهاد و زندگی را از نظر مادی بر ما آسان نمود، وصی پدرم به منظور عمل به وصیت آن مرحوم از من و برادر کوچکترم مواظبت می‌کرد و با اخلاقی نیکو و اسلامی از ما نگهداری می‌کرد با اینکه همسرش از ما بچه‌های کوچک مراقبت می‌کرد خادمی را نیز به این منظور استخدام کرد. مدتی از عمر من که گذشت به مدرسه راه یافتیم وزیر نظر معلم خصوصی که هر روز به منزل ما می‌آمد به آموختن زبان فارسی و آداب آن و درسهای دیگر ابتدایی پرداختیم و پس از شش سال از آن درسها فارغ شدیم. در آن زمان برای درسهای ابتدایی برنامه مشخصی وجود نداشت بلکه هنگام ورود دانش آموز به مدرسه برنامه‌ای به صورت مقطعی تهیه می‌شد و هر کسی بر حسب ذوق و استعداد خود تعلیم می‌دید. من درس قرآن کریم (که پیش از هر چیز آموزش داده می‌شد) و «گلستان» و «بوستان»، سعدی شیرازی، «نصاب الصبیان»، «انوار سهیلی»، «اخلاق مصور»، «تاریخ معجم»، «منشآت امیر نظام» و «ارشاد الحساب» را به پایان بردیم. اینگونه بود که بخش اول تحصیلات من به پایان رسید. سپس به فرا گرفتن علوم دینی و زبان عربی پرداختیم و بعد از هفت سال متنهای آموزشی را که آن زمان در حوزه علمیه مرسوم بود فرا گرفتیم، در طی این مدت، در علم صرف و اشتقاق کتابهای: «امثلة»، «صرف میر» و «تصریف» در نحو کتابهای: «العوامل فی النحو»، «انمودج»، «صمدیه»، «الفیه ابن مالک» همراه با «شرح سیوطی» و کتاب «نحو جامی»، «مغنی اللیب» ابن هشام، در معانی و بیان: کتاب «المطول» تفتازانی، در فقه: «الروضه البهیة» معروف به شرح لمعه شهید ثانی، «مکاسب» شیخ انصاری، در اصول فقه: کتابهای «المعالم فی اصول الفقه» شیخ زین ن، «قوانین الاصول» میرزای قمی، «رسائل» شیخ انصاری، «کفایة الاصول» آیت الله آخوند خراسانی، در منطق: کتابهای «الکبری فی المنطق»، «الحاشیه»، «شرح الشمسیه»،



نشریه فصل ملاقات
رمضان المبارک ۱۴۳۵
شماره ۲۱

در فلسفه: «الاشارات والتنبیہات» ابن سینا، در کلام: «کشف المراد» خواجه نصیرالدین را خواندم و این گونه بود که متنهای درس غیر از فلسفه متعالیه و عرفان را به اتمام رساندم.

برای تکمیل درسهای اسلامی خود به نجف اشرف مشرف شدم و در درس استاد آیت الله شیخ محمد حسین اصفهانی حضور پیدا کردم. همچنین به مدت شش سال متوالی خارج اصول فقه را خواندم، در طی این مدت درسهای عالی فقه شیعی را نزد استادمان آیت الله نائینی تحصیل کردم و نزد آن بزرگوار دوره کامل خارج اصول فقه را نیز به مدت هشت سال نزد آن بزرگوار به پایان بردم، و در کلیات علم رجال نزد مرحوم آیت الله حجت کوهکمری درس خواندم.

استاد من در فلسفه اسلامی، حکیم اسلامی سید حسین بادکوبه‌ای بود که نزد آن حضرت کتابهای منظومه سبزواری، اسفار و مشاعر سبزواری، اسفار و مشاعر ملاحظه فرمایید، کتاب اثولجیای ارسطو، تمهید القواعد ابن ترکه و اخلاق ابن مسکویه را خواندم.

استاد بادکوبه‌ای ضمن ابراز علاقه وافر به بنده خود بر درسهایم اشراف کامل داشت و سعی می نمود که ریشه‌های تربیت را در اعماق وجود من مستحکم سازد و همواره مرا به مدارج اندیشه و راههای استدلال راهنمایی می فرمود، تا اینکه در طرز تفکر خود بر آن روش خو گرفتم سپس به من فرمود تا در درس استاد هیئت و نجوم سید ابوالقاسم خوانساری حاضر شوم. من نیز نزد او دوره کامل ریاضیات عالی و علم هندسه در هر دو بخش: هندسه فضائی و هندسه مسطحه و جبر استدلالی (جبر گزاره) را خواندم.

سپس به علت نابسامانی وضع اقتصادی به ناچار به وطن خود بازگشته و در شهر تبریز زادگاه خود منزل گزیدم، در آنجا بیش از ده سال اقامت کردم و در واقع آن روزها روزهای سیاهی در زندگی من بود زیرا به علت نیاز شدید مادی که برای گذراندن زندگی داشتیم از تفکر و درس دور گشته و به کشاورزی مشغول شدم.

زمانی که در آنجا بودم احساس می کردم که عمرم تلف می شود فقر و تهیدستی روح مرا تیره و تار نموده و ابرهای درد و رنج بر روی من سایه می گسترانند، چرا که از درس و تفکر دور بودم، تا اینکه دیده خود را بر وضع زندگی مان بستم و شهر تبریز را به مقصد شهر مقدس قم ترک گفتم. هنگامی که به این شهر وارد شدم احساس کردم از آن زندان رنج و درد رهایی یافتم، و خدای منان را شاکرم که دعای مرا اجابت نمود و در راه علم و آماده سازی رجال دین و تربیت نسل صالح برای خدمت به اسلام و شریعت محمدی صلی الله علیه و آله، توفیق را نصیب من ساخت، و تاکنون روزگارم در این شهر مقدس که حرم رسول الله است، سپری شده است.

البته، برای هر کس در طول زندگی به مقتضای شرایط روزهای تلخ و شیرینی وجود دارد، به خصوص برای من از این جهت که مدتی از عمر خود را با یتیمی و دوری از دوستان خود گذراندم و باتمام وجود درد یتیمی را لمس کردم و با حوادث دردناکی در طول زندگی خود روبرو شدم ولی خداوند منان مرا از یاد نبرده، لحظه‌ای به خود وا نگذاشت. و همواره با نفعات قدسی اش مرا در لغزشگاه‌های خطرناک یاری کرده است و احساس می کنم که گوئی قدرتی پنهانی مرا به خود جذب نموده و تمام موانع را از سر راه من برداشته است.

هنگامی که کودک بودم درس صرف و نحو را می آموختم، هیچ رغبتی در خود برای ادامه درس و تحصیل نمی یافتم، چهار سال گذشت و من نمی فهمیدم که چه بخوانم، ولی بناگاه آرامش در وجودم پدید آمد که گوئی انسان دیروزی نیستم، و در راه علم و اندیشه با جدیت و درک کامل پیش می رفتم، و از آن روز بحمد الله تا آخر روزهای درس که در حدود هفده سال به طول انجامید در راه طلب علم و دانش هیچگونه سستی برایم پیش نیامد و تمام رخدادها و لذتها و مرازتهای زندگی به فراموشی سپرده، و از همه چیز و همه کس بریدم مگر اهل علم و اصحاب فضیلت، و بر نیازهای روزمره اولیه اکتفا کرده و خود را وقف درس و تعلیم و نشر معارف دینی و تربیت طلاب نمودم.

بارها شب را تا به هنگام صبح مشغول مطالعه بودم و به خصوص درد فصل بهار و پاییز، و چه بسیار معضلات علمی که در طی مطالعه برای من حل شده است و درس فردا را قبل از اینکه روزش فرا برسد خود می خواندم تا هنگام رویارویی با استاد هیچ مشکلی برای من باقی نماند.



نشریه فصل ملاقات
رمضان المبارک ۱۴۳۵
شماره ۲۱

برترین‌نشانه

جلسه بیستم:

شهادت‌های سه‌گانه

بیانات حجت الاسلام والمسلمین نخاوی

رمضان المبارک ۱۴۳۵

توجه؛ روح اعمال

شب قدر، شب تأمل‌های درونی و خلوت با خداست. آنچه در این شب مهم است، توجه است. اعمالی هم برای این شب وارد شده است. اعمال روح دارند و روح اعمال توجه است؛ یعنی به میزان توجه و تأمل، آن عمل رشد ایجاد می‌کند. امام علی علیه السلام می‌فرماید: «الآخر فی قراءه لیس فیها تدبر» آگاه باشید فایده‌ای در قرائت بدون تدبر نیست. (اصول کافی، ج ۱، ص ۳۶)

اگر کسی با قلب به خدا متصل شود، به طور طبیعی فکر و زبان هم متصل می‌شود. اما برعکس آن معلوم نیست شدنی باشد. برای اتصال قلبی به توجه و توسل نیاز است. توجه اگر چه مشکل است و انسان به طور طبیعی حریف نفس خود نمی‌شود ولی با توسل امکان پذیر است.

در مناجات‌محبین، حضرت سجاد علیه السلام می‌فرماید: «الهی لم یکن لی حول فانقل به عن معصیتک الا فی وقت ایقظتنی لمحبتک...» خدا یا من آن توان را ندارم که از معصیت برهم مگر اینکه تو با محبتت مرا از معصیت برهی.

امیر المؤمنین علیه السلام و جایگاه آن حضرت

یکی از توصیفات که از حضرت امیر شده است و مکرر پیامبر این توصیف را ذکر کرده اند، حدیث منزلت است که می‌فرمایند: «أنت متی بمنزله هارون من موسی» در چندین سوره از قرآن ماجرا حضرت موسی و هارون علیهما السلام نقل شده، اما در سوره طه این ماجرا مقداری مفصل‌تر بیان شده است. نکته مهمی که در مورد هارون و موسی علیهما السلام وجود دارد اینست که هارون قبل از حضرت موسی از دنیا رفت و بعد از حضرت موسی جناب یوشع وصی حضرت موسی شد. ذهنیت عموم اینست که وصی قرار است بعد از پیامبر، کار پیامبر را ادامه دهد. سوال اینجاست که خدایی که می‌داند این وصی (هارون) قبل موسی می‌میرد چرا هارون را وصی موسی کرد؟ و چرا خداوند از همان ابتدا حضرت یوشع را وصی حضرت موسی قرار نداد؟

وصی کیست؟

این تصور غلطی است که وصی فقط برای پس از مرگ پیامبر انتخاب می‌شود. وصی به استناد قرآن در اصل شریک در نبوت است.

بعثت حضرت موسی در سوره طه

حضرت 10 سال نزد شعیب ماندند. بعد، از آن شهر به سمت مدین حرکت کردند. در آن شرایط همسر ایشان درد وضع حمل گرفتند. حضرت فرمود من از دور آتشی می‌بینم: «أذرای ناراً فقال لآله له امکنوا ائی آنست ناراً...» هنگامی که (از دور) آتشی مشاهده کرد، و به خانواده خود گفت: درنگ کنید که من آتشی دیدم! (طه / ۱۰). «لَمَّا آتَاهَا نُودِي يَا مُوسَى» هنگامی که نزد آتش آمد، ندا داده شد که: «ای موسی! (طه / ۱۱)

«إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَأَعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي» من «الله» هستم؛ معبودی جز من نیست! مرا بپرست، و نماز را برای یاد من بپادا؛ موسی منم خدا معبودی جز من نیست. «وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى» و من تو را (برای مقام رسالت) برگزیدم؛ اکنون به آنچه بر تو وحی می‌شود، گوش فراده! (طه / ۱۳).

شرایط نبوت

پس از اینکه حضرت به مقام رسالت مبعوث می‌شود، حضرت دست به دعا برمی‌دارند که:

«رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي» پروردگارا! سینه‌ام را گشاده کن؛ (طه / 25). منظور شرح صدر ملکوتی است. «وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي» (طه / 26) «وَاجْلَلْ عَقْدَةً مِنْ لِسَانِي» (طه / 27) «يَفْقَهُوا قَوْلِي» (طه / 28). شرح صدر، صادر کردن و توفیق در کارها، و بیان روان تا خوب بتواند مسائل ملک و ملکوت را به مردم بفهماند، همه اینها برای نبوت لازم است اما کافی نیست. در ادامه می‌فرمایند: «وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي» (طه / 29) و وزیری از خاندانم برای من قرار ده... «هَازُونَ أَجِي» (طه / ۳۰) برادرم هارون را! وزیراز «وزر» می‌آید. یعنی کسی که بار سنگین را برمی‌دارد. پس وزیر یعنی کسی که کمک می‌کند بارهای سنگین را بردارد.

موسی برای چه هارون را می‌خواست؟ «اشدُّدُ بِهِ أَرْزِي» با او پشتم را محکم کن؛ (طه / ۳۱)



نشریه فصل ملاقات
رمضان المبارک ۱۴۳۵
شماره ۲۱

چون عامل استحکام پیام پیامبر است. «وَأَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي» و او را در کارم شریک ساز؛ (طه/ 32)، و در نبوت به شراکت رسالت خدا را انجام می دهد. پس علاوه بر ویژگی هایی که برای خودش می خواهد وزیر هم درخواست می کند. در اینجا باید گفته می شد: باشد او را به تو می دهیم یا برای تو قرار می دهیم اما می فرماید:

«قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى» ای موسی! آنچه را خواستی به تو داده شد! (طه/ 36) یعنی قبل اینکه تو بخواهی این درخواست به تو داده شده است. یعنی ما وصی را خودمان قبلاً برای تو تعیین کرده ایم و وصی از لوازم نبوت است.

چرا مبعث پیامبر در قرآن مطرح نشد؟

سوالی که مطرح می شود اینست که چرا شب مبعث حضرت موسی ذکر شده اما شب مبعث حضرت رسول صلی الله علیه وآله ذکر نشده است؟ علت مهم اینست ماجرای حضرت موسی به طریق اولی بیان شده است. یعنی بعد از این برای تمام پیامبران، این سلسله مراتب به طریق اولی جریان دارد. اینکه نبی و ولی باید با هم بیایند و مهم نیست که وصی کی بمیرد. مهم قابلیت های وصی است که باید برترین فرد در آن موقعیت باشد. پس در آن زمان اگر یوشع باشد هارون هم باشد اول اولویت با هارون است بعد نبوت به یوشع می رسد.

تفاوت وصی موسی و وصی پیامبر

پیامبر صلی الله علیه وآله هم به حضرت علی علیه السلام فرمودند تو نسبت به من به منزله هارون برای موسی هستی. البته این حرف حرفی سیاسی اجتماعی است. یعنی شأن سیاسی و دینی هارون مثل شأن وصی پیامبر است. نه به لحاظ جایگاه و اهمیت. زیرا وزیر موسی از اهل اوست «و جعلنی وزیراً من اهلی» اما نسبت حضرت علی علیه السلام به پیامبر نسبت «من نفس» است.

در ماجرای مباحله حضرت می فرمایند: «به انفسنا و انفسکم» (ما نفوس خود را دعوت کنیم، شما هم نفوس خود را)، و در سوره هود که می فرمایند: «يَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ» (هود/ 17) امیرالمؤمنین علیه السلام شاهدهی است از خود رسول اکرم صلی الله علیه وآله نه از اهل ایشان. و نیز فرموده اند «یا علی أنا و أنت من شجرة واحدة»: من و تو یک حقیقت واحد هستید «و سائر الناس من شجر شتی» بین بقیه مردم فاصله است اما بین ما فاصله نیست. (المستدرک علی الصحیحین، ج 2 ص 241)

داستان سجده سخره حضرت موسی

سحره جایگاه رفیعی داشتند و حکم مرجع مردم را داشتند. هم از لحاظ موقعیت اجتماعی هم ثروت، معمولی نبودند و بیشتر از انسانهای معمولی بودند. سخره توسط فرعون دعوت شدند و حضرت موسی را نمی شناختند. چون از شهرهای مختلف آمده بودند و فرعون به آنها گفته بود این فردی ساحر است و قصد شورش در مملکت دارد.

پس از آن فرعون در روز اول نوروز «قَالَ مَوْعِدُكُمْ يَوْمَ الزَّيْنَةِ» که روز تعطیلی و عید و جشن است «وَأَنْ يَخْشَرَ النَّاسُ» (طه/ 59) مردم را حشر می کند و دعوت تک به تک می کند تا بیایند آن هم در ساعت «صُحَى» یعنی ساعتی که اول صبح نباشد و مردم گرفتاری نداشته باشند و بتوانند بیرون بیایند.

در اولین صحنه آن روز حضرت همان اول یک تشریح محکم به آنها می زند و می فرماید:

«وَيْلَكُمْ لَا تَنْفَرُوا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا فَيَسْجِتْكُمْ يَعْذَابُ بِعَذَابٍ وَقَدْ خَابَ مَنْ افْتَرَى» وای بر شما! دروغ بر خدا نیندید، که شما را با عذابی نابود می سازد! و هر کس که (بر خدا) دروغ ببندد، نومید می شود! (طه/ 61). حساب کنید در مقابل همه مردم به کسانی این حرف را می زند که موقعیت اجتماعی بالایی نزد مردم دارند. اما آنها پس از این حرف جواب حضرت را ندادند: «فَتَنَزَّعُوا أَمْرَهُمْ مِنْهُمْ وَاسْتَوَّوْا النَّجْوَى» آنها در میان خود، در مورد ادامه راهشان به نزاع برخاستند؛ و مخفیانه و درگوشی با هم سخن گفتند. (طه/ 62) در این زمان فرعونیان پاسخ می دهند: «قَالُوا إِنْ هَذَا لَسِحْرَانِ يَرِيدَانِ أَنْ يَخْرُجَاكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِمَا وَيَذْهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثَلَّى» (این دو نفر) مسلماً ساحرند! می خواهند با سحرشان شمارا از سرزمینتان بیرون کنند و راه و رسم نمونه شمارا از بین ببرند! (طه/ 63)

می گویند این هادوسا هرستند و حرف حساب ندارند. گوش نکنید چه میگویند. نیروهایتان را جمع کنید.

بعد ساحران می گویند: «إِنَّمَا أَنْ تُلْقِي وَإِنَّمَا أَنْ نَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَلْقَى» آیا تو اول (عصای خود را) می افکني، یا ما کسانی باشیم که اول بیفکنیم؟! (طه/ 65)

حضرت فرمودند: شما اول بیفکنید! «فَإِذَا جَاءَهُمْ وَعَصِيَهُمْ يَخِيلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهُمْ تَسْعَى» در این هنگام طنابها و عصاهای آنان بر اثر سحرشان چنان به نظرمی رسید که حرکت می کند! (طه/ 66)

بعد از آن حضرت عصا را انداختند. عصا اول همه سحر آنها را به حالت اول برگرداند بعد هم همه را خورد که در دو آیه به این مطلب اشاره شده است.

«تَلَقَّفْ مَا صَنَعُوا» (طه/ 69) عصا آنچه را انداخته بودند خورد

بعد از این ساحران ایمان آوردند و در برابر موسی به سجده افتادند و در سجده گفتند: «قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَمُوسَى» گفتند: ما به پروردگار هارون و موسی ایمان



نشریه فصل ملاقات
رمضان المبارک ۱۴۳۵
شماره ۲۱

آوردیم! (طه / ۷۰)

این سجده به قدری مورد پسند خداوند قرار گرفته شده که هر سه جای قرآن درباره آن صحبت شده است.

سوال: چرامی گویند: «بَرَبِّ هَازُونَ وَمُوسَى»؟ مگر رب موسی با هارون فرق دارد اگر ذکر هارون در این شهادت موضوعیت نداشته باشد، می شود لغو و قرآن لغو ندارد. پیام این است که به راه خدا زمانی می توانی بروی که از طریق نبوت باشد و به نبوت از طریق امامت می رسی. «رب هارون و موسی»
سوال دوم: اینها از قبل حضرت رانمی شناختند. در یک ساعت آشنایی هارون را از کجای می شناختند؟ دو احتمال وجود دارد: اول اینکه حتما در همان ابتدا حضرت خودش و هارون را معرفی کرده است. و فرموده است ایمان سه رکن دارد: خدا، نبی و وصی. باید شهادت ثلاث داد شهادتین ناقص است. چون در هر سه باری که خداوند این سجده را ذکر کرده است، وصی در شهادت آمده است.

احتمال دوم که قوی تر هم هست اینست که اینها به جذبه ملکوتی به این حقیقت رسیده اند. قرآن در این صحنه نمی فرماید: فسجدت، نمی گوید آنها سجده کردند می فرماید: «فالقی»، یعنی القا شدند به سجده. به این معنی که اراده الهی بر دلشان غلبه کرد و به سجده افتادند. راه صد ساله را یکساله طی کردند، سپس به آن لحظه که رسیدند در آن حال حقایق را شهود کردند. چه باعث شد؟ ادبشان.

ادب نجاتبخش

تصور کنید حضرت ابروی افراد بزرگی که جایگاه مردمی دارند و قدرت هم دارند رامی برد، اما هیچ نمی گویند. اینها نفس شکنی عظیمی کردند. پشت کلمه ادب یک دنیا حرف است. هوا کُشی عظیمی انجام دادند که سبب القا به آنها شد و چنان ملکوت به آنها نشان داده شد که یک ثانیه ای ایمان آوردند هر طور فرعون آنها را تهدید کرد چاره ای به حال آنها نکرد و از ایمانشان بر نگشتند.

«قَالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَأَقْطَعَنَّ آبِيكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خَلْفٍ وَأَصْلَبَنَكُمْ فِي جُدُوعِ النَّخْلِ وَلَتَعْلَمُنَّ أَيُّنَا أَشَدُّ عَذَابًا وَأَبْقَى» (فرعون) گفت: «آیا پیش از آنکه به شما اذن دهم به او ایمان آوردید؟! مسلما او بزرگ شماست که به شما سحر آموخته است! به یقین دستها و پایایتان را بطور مخالف قطع می کنم؛ و شما را از تنه های نخل به دار می آویزم؛ و خواهید دانست مجازات کدام یک از ما در دنیا و پایداری است!» (طه / ۷۱)

در پاسخ گفتند: «قَالُوا لَنْ نُؤْتِيكَ عَلَى مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيْتَاتِ وَالَّذِي فَطَرَنَا فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا» گفتند: «سوگند به آن کسی که ما را آفریده، هرگز تو را بر دلایل روشنی که برای ما آمده، مقدم نخواهیم داشت! هر حکمی می خواهی بکن؛ تو تنها در این زندگی دنیا می توانی حکم کنی!» (طه / ۷۲)

شباهت ایمان آوردن سخره فرعون و خز

حز مثل تخم مرغی بود که جوجه رسیده درونش بود. یک تلنگر لازم بود که تبدیل به جوجه شود. در برابر همه، امام علیه السلام به حر فرمودند: مادرت به عذایت بنشیند. فرمانده لشکر بود با آن عظمت و شجاعت اما هیچ نگفت. امشب به سخره و حر اقتدا کنیم. خدایا تو کمک کن ما از این یک کلمه «خودم» بگذریم! آن وقت است که می توانیم به سمت جایگاه شهود حرکت کنیم.

والحمد لله رب العالمین



www.GofteMan-Bartar.ir



www.Raheghah.com

در صورت تمایل، بمنظور جبران هزینه های مربوط به طراحی و چاپ این محصول و همچنین حمایت از تولید نسخه های بعدی

#۱۰۳۲۷۸*۸۸۸*۷۲۴*

را با تلفن همراه خود شماره گیری نمایید.



نشریه فصل ملاقات
رمضان المبارک ۱۴۳۵
شماره ۲۱